

# زیربنا

شمارهٔ مسلسل ۳۴۴

شمارهٔ دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۵۶

سال سی ام

دکتر عباس زریاب

## فردوسی و طبری \*

در مقایسهٔ طبری با فردوسی از دو راه می‌توان وارد شد: یکی مقایسهٔ کلی از جهت بیان صفات کلی خاص و ممتاز هر يك و بیان برداشت و دید تاریخی آن دو و دیگری مقایسهٔ جزئیات و تفصیل رویدادها و بیان اختلاف در نامهای اشخاص و امکانه و موارد اختلاف در تاریخگذاری و نظایر آن. مقایسهٔ در جزئیات و تفصیل از حوصلهٔ يك سخنرانی بیرون است و بحثی است درخور يك رساله و حتی يك کتاب. اما مقایسهٔ کلی را میتوان بطور کوتاه در يك جلسه بیان کرد. این نکته را نیز باید متذکر شد که مقایسهٔ طبری و فردوسی وقتی صورت می‌بندد که شاهنامهٔ فردوسی از نظر گاه تاریخ نگریسته شود زیرا این اثر عظیم نه تنها جنبهٔ شعری و

\* این مقاله را استاد زریاب بر کتاب استاد زرین کوب نوشته است که چون مستند و ممنوع و دقیق است نقل می‌شود.

هنری که صفت ممتاز آنست، دارد بلکه جنبه تاریخی نیز دارد در حالیکه کتاب بزرگ طبری با آنکه محتوی گنجینه گرانبهایی از ادب اقوام و ملل نیز هست اثری هنری نیست. از این رومقایسه میان آن دو بر میگردد به جنبه مشترك میان آن دو یعنی تاریخ.

اکنون ببینیم که برداشت این دو از تاریخ چگونه است: برداشت طبری تاریخی محض است؛ مقصود او عرضه تاریخ جهانست از آغاز آفرینش تا زمان خودش. او در این مقصود، تا آنجا که میتواند و برای او در آن زمان میسر بود همه اقوام و ملل شناخته شده را در نظر می آورد و بتاریخ ایران با همان توجه می نگرد که بتاریخ مصر و بابل و بنی اسرائیل می نگرد. برای او تاریخ ایران جزئی است از تاریخ عمومی جهان. اگر در نقل تاریخ ایران ناگزیر است که از خداینامه و روایات خود ایرانیان نقل کند و روایات و اساطیر ایرانی را ذکر نماید برای آن نیست که خود او مثلاً کیومرث را نخستین پادشاه عالم و یا آدم ابوالبشر می داند. البته پس از ظهور اسلام تاریخ در نظر طبری تاریخ حکومت اسلامی است و از این رو گزارش وقایع عالم را با سالهای هجرت مرتب می کند و قسمت اعظم کتاب او در این قسمت شرح زندگانی پیغمبر اسلام و تاریخ خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس است.

اما برداشت فردوسی از تاریخ صورت حماسی دارد در شکل حماسه يك ملت: جهان پهنه تاخت و تاز دلیران و گردنکشان يك ملت است. این ملت در مرکز و قلب عالم جای دارد و اقوام و ملل دیگر در حاشیه و کنار آن قرار دارند. ایران محسود اقوام و ملل دیگر است و همه به آن بنظر احترام و بزرگی می نگردند. تاریخ اساساً با کیومرث که نخستین شاه ایران و همه جهان است آغاز می شود. شکوه و عظمت تاریخ جهان همان شکوه و عظمت تاریخ ایران است و این تاریخ با همه شکوه و عظمت آن، با افول عظمت ایران و بر هم خوردن نظام شاهنشاهی در ایران افول می پذیرد و پایان می یابد. شاهنشاهی و جهانداری با تاج و تخت و دیهیم

و گوهر و اختر کلویان و زرینه کفش است و چون این همه از میان برود و منبر جای تخت را بگیرد تاریخ در حقیقت پایان یافته است و نشیبی دراز در پایان آن همه فراز پیدا می شود که دیگر تاریخ نیست و سزاوار گفتن و بسخن در آوردن و ویوستن و نظم نیست و بهمین جهت است که فردوسی در همین جا زبان می بندد. اگر مقصود فردوسی از تاریخ حماسه ملت ایران نبود و تاریخ در نظر او همان وسعت و دامنه ای را که در نظر طبری داشت دارا می بود، فردوسی تاریخ بعد از اسلام را نیز بنظم می کشید. اما برداشت او از تاریخ فقط حماسه ملت ایران است و حماسه مانند تاریخ نمی تواند مستمر باشد. برداشت فردوسی را از تاریخ می توان با نظر شینگلر متفکر نامدار آلمانی در آغاز قرن بیستم مقایسه کرد. در نظر شینگلر تاریخ جهان بطور مستمر و بلا انقطاع که از مبدأ معینی آغاز شده و بزمان حاضر منتهی شود وجود ندارد. تاریخ فرهنگها و تمدنها است و این فرهنگها و تمدنها واحدهای مستقل مجزا از هم هستند که مانند مونادهای لایب نیتز در بسته و سر بسته و باصطلاح بدون پنجره هستند. هر فرهنگی شخصیت زنده مستقلی است که خصوصیات موجودات زنده را از هر جهت داراست و خصوصاً از جهت دوران تولد و کودکی و جوانی و رشد و بلوغ و کهولت و مرگ. اگر شباهتی میان فرهنگهای مختلف باشد همانا در مورفولوژی و صورت نوعی آنهاست که در هر موجود زنده ای هست. با خواندن شاهنامه کسی که از نظریات شینگلر آگاه است متوجه این نکته می شود: فرهنگی در سرزمینی بنام ایران با بیدار شدن کیومرث و هوشنگ و ظهمورث و جمشید آغاز می شود، این دوران کودکی آنست. پس از گذراندن يك دوره بحرانی بمرحله نوجوانی میرسد و فریدون و ایرج و منوچهر ظاهر می شوند. پس از آن دوران جوانی و غرور و افتخار است که روزگار کائوس و کینخسرو و رستم است. آنگاه با ظهور زرتشت و گشتاسب دوره بلوغ عقلانی و کهولت و خردمندی فرا می رسد و این دوره در عصر ساسانیان و مخصوصاً دوره انوشیروان باوج خود می رسد و بعد دوره خسرو پرویز دوره ضعف و انحطاط و پیری بسرعت فرا می رسد و با جنگ قادسیه و

مرکز یزد کرد این فرهنگ نیز می‌میرد. در نظر شپنگلر سر نوشت اقوام سر نوشت فرهنگها است و سر نوشتی است محتوم و مقدر و ضرور و در آن انسان را آزادی و اختیاری نیست. بنا بر این همچنانکه منتقدان شپنگلر در نقد بر افکار وی گفته‌اند نظر او نظر تاریخی نیست و بلکه نظریه‌ایست شبیه نظریات يك عالم طبیعی. هر موجود طبیعی سر گذشت معینی دارد که قوانین طبیعت آن را معین می‌کند و عالم طبیعی میتواند آینده هر موجود طبیعی را بدقت پیش بینی کند. آنچه حاکم بر طبیعت و حیات است ضرورت و علیت است و قوانین و اصول این ضرورت و علیت از پیش معلوم است. اگر ظهور فرهنگی را در نقطه دور دستی شاهد باشیم میتوانیم مراحل آینده آن را تا دوران پیری و مرگش پیش بینی کنیم. پس تکلیف و سر نوشت هر چیزی از آغاز آن معلوم است و همه بی‌اراده و بی‌اختیار مراحل آن سر نوشت را طی می‌کنند. این تاریخ انسان نیست بلکه تاریخ طبیعی است. در تاریخ انسان فرض نخستین آزادی اوست و قابل پیش بینی نبودن اوست. چون در برابر اراده آزاد انسان راههای بیشماری برای انتخاب وجود دارد تعیین و پیش بینی آینده بسیار دشوار و در بعضی اوقات غیر ممکن است. در نظر بعضی تنها يك پیش بینی کلی ممکن است و آن پیش بینی پیشرفت و تکامل انسان است که همان تحقق آزادی انسان است ( این نکته را باید اضافه کنم که شپنگلر فرهنگ ایرانی را فرهنگی مستقل بشمار نیاورده است).

پس شاهنامه نیز در حقیقت تاریخ نیست بلکه بیان سر نوشت و تقدیر است. اما پیش بینی این سر نوشت نه بر پایه علمی است بلکه از روی اطلاع از سر نوشت ازلی است که از روی حرکات افلاک و ستارگان بدست می‌آید و بر پایه این عقیده است که همه اعمال بشری یکباره در لوح محفوظ و در حرکات پیچ در پیچ ثوابت و سیارات محفوظ و مضبوط است و تخلف از آن محال. همین امر را انوشیروان در خواب دیده بود:

که نوشین روان دیده بود این بخواب  
چنان دید کز تازیان صد هزار  
گذر یافتندی به اروند رود  
به ایران و بابل نه کشت و درود  
هم آتش بمردی به آتشکده  
از ایوان شاه جهان کنگره  
کنون خواب را پاسخ آمد پدید  
بفرموده قرآن هر امتی سرنوشتی دارد که باید آن را ببیند: مانند عاد و ثمود آمده‌اند و رفته‌اند و هر امت دیگری نیز چنین خواهد بود «ولکل امة اجل و اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون». مسلمانان وقتی «تاریخی» فکر کردند که با جنگ و ستیز بر اقوام مجاور غلبه کردند. و مانند هر فاتحی آن را نتیجه سعی و کوشش خود دانستند و بعبارت دیگر نتیجه اختیار و اراده آزاد خود دانستند و بهمین جهت بفکر تدوین تاریخ خود افتادند. در شاهنامه سرنوشت ایران و پهلوانان و گردنکشان و شهریاران آن همه مقدر و محتوم است. رستم فرخزاد که ستاره شمر است و شمار سپهر را میداند و از قضای آسمانی غیر قابل برگشت اطلاع دارد میداند که سرنوشت ایران پایان رسیده است و آن فرهنگی که در آن فضایل انسانی بر پایه جوانمردی و دلیری و داد و دهش است و درفش کاویانی و تاج و تخت کیانی در آستانه درهم ریختن است. در مقابل، فرهنگ دیگری که نه بر پایه پهلوانی است بلکه بر اصل تساوی عرب و عجم است و معیار کرامت و شرافت تقوی و اندیشیدن به روز آخرت است در شرف اوج گرفتن است. در این فرهنگ نو نشاندای از تاج و اختر کاویانی نیست، مظهر آن منبر است و مسجد جامع و در آن طبقات و پایه‌ها در خور توجه نیست و بنده بی‌هنر میتواند شهریار شود و در آن از جشن‌ها و رامش‌های با فر و شاد و مسرتی خبری نیست. جنگ برای تحصیل نام و نشان نیست و برای دین است. البته در زیر پرده دین زبان کسان را از بی‌سود خود

کزین تخت پیرا کند رنگ و آب  
هیونان مست و گسسته مهار  
نماندی بر این بوم و بر تار و پود  
بچرخ زحل بر شده تیره دود  
شدی تیره نوروز و جشن سده  
فتادی به میدان او یکسره  
ز ما بخت کردن بخواهد کشید

خواهند جست. در مجالس جشن از شراب و نید خبری نیست. در این فرهنگ مطالبی هست که برای ایرانیان بیگانه است و آن را از زبان سعد و قاص در نامه‌ای که در پاسخ رستم فرخ‌زاد نوشته است توان دید. لحن آن نامه که با بیان و زبان فردوسی گفته شده است چنان است که با خواندن آن نمی‌توان احساس نکرد که فردوسی با نظر طعن و طنز به این فرهنگ نمی‌نگرد. اگر کسی در این نامه سعد و قاص از زبان فردوسی دقت کند چنین حس خواهد کرد که فردوسی این فرهنگ نو را چندان نمی‌پسندد:

بتازی یکی نامه پاسخ نوشت	پدیدار کرد اندرو خوب وزشت
ز جنی سخن گفت و از آدمی	ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز قطران و از آتش و زمهریر	ز فردوس و از حور و از جوی شیر
ز کافور و منشور و ماء معین	درخت بهشت و می انگبین
تن یزد گرد و جهان فسراخ	چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
همه تخت گاه و همه جشن و سور	نخرم بدیدار يك موی حور

بهر حال، سر نوشت چنین است که این دوره حماسی ملت ایران با خود آن راه زوال بی‌ماید و کر نه شمشیر و گرز و کویال و مردان جنگی که لوازم و ابزار جنگند همه وجود دارند. فردوسی از قول رستم فرخ‌زاد چنین می‌گوید:

دل من پراز خون شد و روی زرد	دهن خشك و لبها همه لاژورد
که تا من شدم پهلوان از میان	چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بیوفا گشت گردان سپهر	دژم گشت و زما بیرید مهسر
همان تیغ کز گردن پیل و شیر	نکشتی باورد زان زخم سیر
نبرد همی پوست بر تازیان	ز دانش زیان آمدم بر زیان

کسانی که در قادیسه هستند و در دشمنی با تازیان مصمم و آماده پیکار می‌باشند از این راز آگاه نیستند و نمی‌دانند که دوره زندگانی يك ملتی با همه حماسه و شکوه آن سر آمده است:

بزرگان که در قادی با منند  
 گمانند کاین بیش بیرون شود  
 ز رازسپهری کس آگاه نیست  
 چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار  
 درشتند و بر تازیان دشمنند  
 ز دشمن زمین رود جیحون شود  
 ندانند کاین رنج کوتاه نیست  
 چه سود آید از رنج و از کارزار

اما طبری که از بزرگان و ائمه دین اسلام است بعلمت نظر گاه تاریخی خود حوادث جهان و انسان را بطور مستمر و مسلسل تا روزگار خود ذکر می‌کند. در نظر او تاریخ بشر بواحدها و اتم‌های مستقل از یکدیگر منقسم نیست بلکه جریان واحدی است که در آن هر یک از افراد و اقوام نقش خود را بازی میکنند و عنایت الاهی با ارسال رسل و پیغمبران و راهنمایی مردم بوسیله ایشان همه را در رودخانه‌ای که نام آن تاریخ است بسوی مقصد معلومی که روز رستاخیز است می‌برد و اگر پس از ظهور اسلام تاریخ اسلام را بیان می‌کند از آن جهت است که اسلام دنیای متمدن را فرا گرفته است و فرهنگهای ایران و روم و ادیان مسیحیت و بودائی و زرتشتی در برابر آن زانو زده‌اند. بنابراین برداشت طبری برداشت تاریخی است و در این نظر گاه انسان بطور کلی با همه آزادی محدود خویش اصالت دارد و اگر چه ادیان الاهی و بخصوص دین اسلام مرکز این حرکت و سیر مستمر تاریخی است اما اصالت خود انسان با همه عواطف و احساسات و حرصها و آزها و شهوات و فضایل و رذایل با قطع نظر از ملیت‌ها و نژادها عامل اصلی این حرکت است و چه بسا که دین با همه قدرت و سلطه‌اش مغلوب اراده انسان می‌شود. دیدگاه فردوسی تاریخی نیست دیدگاهی است که در آن تنها ملت در جهان زنده است و همه هنرها و افتخارها بدست او آفریده شده است و تاریخی اگر باشد حماسه آن ملت است و با ختم این حماسه تاریخ نیز پایان می‌پذیرد و چهار صد سال بعدی دوره خواری و انحطاط است زیرا اگر حماسه تاریخ باشد و خصوصیات آن دلیری و پهلوانی باشد با ازمیان رفتن آن در حقیقت تاریخی وجود نخواهد داشت.

اما باید گفت با آنکه اثر فردوسی اثری حماسی است و جنبه هنری دارد باز

خالی از بعضی خصوصیات تاریخ نیست. خداینامه دوره ساسانیان بیشتر تاریخی است. خداینامه پیش از ساسانیان بیان کننده دوره اساطیری و «همری» است و در آن شخصیت‌های تاریخی در لباس افسانه و با کمک قدرت تخیل به صورت قهرمانان شکست‌ناپذیر و توانا برآمور برتر از عادی ظاهر می‌شوند. در قسمت ساسانیان از آن زندگانیهای دراز و کارهای فوق طاقت بشری و شکستن مرزهای طبیعت خبری نیست زیرا مبنی بر اسناد و مدار کی است که جنبه تاریخی دارد. منتهی نظر گاه فردوسی در اینجا با نظر گاه مؤلفان اصلی خداینامه یعنی اشراف و روحانیان یکی است. نهضت‌هایی که در خلاف منافع این طبقه بوجود می‌آید محکوم و مطرود است و تنها جنبه‌های ضعیف و سست آن بازگو میشود. جنگها با دولت‌های همسایه چنان تحریر یافته است که در آن حق و برتری با ایرانیان است. در این نظر گاهها فردوسی و طبری با هم مشترکند زیرا مبنای هر دوشان، خداینامه گردآمده دوره ساسانیان است و هر کدام تحریر جداگانه‌ای از آن در دست داشته‌اند. اختلاف در جزئیات مطالب بر اختلاف در تحریرهای خداینامه، یعنی منبع و مأخذ مشترک، بر میگردد. خطای تاریخی که تر کها از قدیمترین ایام با ایران همسایه بوده و از همان آغاز تاریخ دشمن اصلی و خونی ایرانیان بوده‌اند در هر دو تکرار شده است زیرا این خطا از خداینامه‌ای است که در اواخر عهد ساسانی از نو مورد تحریر و تجدید نظر قرار گرفته است.

بدنیست که در اینجا به محرك اصلی فردوسی در نظم شاهنامه و بالابردن آن تا حد حماسه‌ای که بزرگترین حماسه جهان، است اشاره‌ای بشود. محرك طبری در تدوین تاریخ جنبه‌های دینی و انسانی و علم دوستی اوست، اما محرك فردوسی جنبه ایران دوستی و ملت دوستی و باصطلاح قدیم شعوبیت او است. برای توضیح این مطلب باید نظری اجمالی بوضع سیاسی و فرهنگی عصری که فردوسی در آن زندگی میکرده است انداخت. ایران قرن چهارم هجری بکلی غیر از ایران پیش از اسلام است. وضع فرهنگی و سیاسی و نظامی و اقتصادی دیگرگون شده است و این



تغییر و دگرگونی غیر ایرانی است. فرهنگ نوی بوجود آمده است که اگرچه در پیشبرد آن ایرانیان سهم عمده‌ای دارند اما ماده و جوهر آن غیر ایرانی است. مردم خراسان در شهرها و روستاها بفرار گرفتن قرآن و حدیث نبوی و زبان عربی مشغولند. دانشمندان باسفرهای دراز می‌بندند تا در هر جا شیخی و محدثی ببینند از او حدیثی بشنوند و در کتاب خود ضبط کنند. با آنکه زبان مردم فارسی است کسی در صرف و نحو آن و در لغات آن بحث نمی‌کند و آن را شایسته بحث نمی‌داند. اما در نیشابور مجالس متعددی برپا می‌شود تا نزاع ابو بکر خوارزمی و بدیع الزمان همدانی را در فلان لغت مهجور و فلان تعبیر نامأنوس عربی بشنوند. مردم در مناقشات میان رؤسای شافعی و حنفی و کرامی شرکت می‌جویند. بازار مباحثات کلامی و دینی و فقهی داغ است. در این فرهنگ نوع‌انواع اصیل، عربی و یونانی و هندی است و تنها عنصر حامل آن ایرانی است. در سیاست نیز وضع تازه‌ای پیش آمده است. سیادت و برتری عنصر عربی مدتهاست که از خراسان بر افتاده است و از طرف دیگر کوششهایی که برای اعاده استقلال ایرانیان می‌شده است با شکست و ناکامی مواجه شده است. حکومت دیلمیان و سامانیان و آل فریغون و مأمونیان همه در آستانه زوال است. قوم تازه‌نفس دیگری از آسیای مرکزی بصورت مهاجران و بندگان و مهاجمان سرازیر می‌شوند و پست‌های سیاسی و نظامی را اشغال می‌کنند. این قوم که در خداینامه دشمن اصلی ایرانیان قلمداد شده‌اند اکنون همه‌جا زمام امور را در دست دارند. در این میان اقلیت کوچکی از این زیر دستی فرهنگی و سیاسی رنج می‌کشد. این اقلیت از بازماندگان خاندانهای قدیمند و سنت قدیم را حفظ کرده‌اند اما برای اعاده شکوه گذشته هیچ قدرت جسمانی و مادی در اختیار ندارند. پس به ناچار به گذشته و اساطیر قدیم پناه می‌برند و در حالیکه بیشتر همشهریان ایشان بدنبال جمع حدیث و حضور در مجالس و عظ و تذکیرند ایشان بدنبال جمع داستانهای قدیم ملت خویشند و بدنبال کسی هستند که از این داستانها و اسطوره‌ها بنای حماسی عالی بسازد. این بازتابی ذهنی در برابر خارج و

قیام معنی در برابر صورت و روح در برابر ماده است. آنچه در خارج است و واقعیت دارد تسلط فرهنگی عربی و تسلط سیاسی و نظامی ترکی است. شاهنامه فردوسی عکس-العمل روح اقلیت پاسدار فرهنگ قدیم است در برابر وضع موجود مادی واقعی خارجی. محرك آفرینش شاهنامه همین است و عوامل صوری دیگر از قبیل کسب معاش و تقرب بسطان و غیره عوامل تبعی و ثانوی است. در بنای هر اثر عظیم در جهان فرهنگ علل قریبه و انگیزه‌های ظاهری وجود دارد که همه آن را می‌بینند. اینگونه انگیزه‌ها خواسته‌های طبیعی و امیال مادی و جسمانی است. اما عامل دیگری نیز هست که اصیل‌تر است و خواسته‌های طبیعی و امیال مادی آلات و ابزار آن عامل است و آن پیشرفت انسانیت برای قهر طبیعت است خواه در زمینه علم و خواه در زمینه هنر. فردوسی مانند همه افراد انسان نیازها و احتیاجاتی دارد و برای زیستن و خوب زیستن باید مانند دیگران راه معاشی داشته باشد. مایه معاش او کار جسمانی نیست و بلکه هنر اوست و خریدار این هنر طبقه اشراف و حکام و سلطان وقت است. از عرضه کردن این هنر برای حکام و سلطان وقت نباید نتیجه گرفت که آفرینش این هنر فقط برای خوشامد حکام است. فردوسی مانند فرخی و عنصری می‌توانست از آفریدن شاهنامه چشم پیوشد و بدربار محمود بشتابد و در وصف شمایل او و غلامان و پیلان و اسبان او قصیده بسازد و بقول ناصر خسرو کسی را که سرمایه جهل و کافری است بعلم و به حکمت بستاید. شاهنامه فردوسی این نیست، شاهنامه فردوسی تجلی عالم معنی پهناوری است در قالب مادی الفاظ برای مجسم ساختن روح و معنی در خارج و برای برافراشتن کاخی که در عین مادی بودن معنوی است و از باد و باران گزند نمی‌بیند. شاهنامه فردوسی بازتاب اقلیت ایران دوست قرن چهارم هجری است در برابر تسلط فرهنگ جدید و قدرت حاکمه جدید و برای بیان شکوه معنی در برابر شکوه ظاهر گوا اینکه یکی از ابزار این بنا و یکی از علل فریبه این بازتاب نیاز بمدح محمود و درم خواستن از او باشد. اثر فردوسی اثری است برای مسلط ساختن معنی بر ماده و قاهر ساختن روح بر طبیعت و او در این کار موفق شده است.